

سیاستمداری که از گذشته خود درس عبرت نگرفته باشد آینده زندگی سیاسی اش را بدتر از گذشته رقم خواهد زد

متأسفانه بسیاری از نخبگان و سیاستگران در افغانستان از همان شروع خیزش های مبارزات سیاسی غالباً بجای رقابت های سالم سیاسی و روشن ساختن جامعه، برعکس آگاهانه علیه فعالین سیاسی احزاب و سازمان های غیر خودی دشمنی های سیاسی و آیدیولوژیکی را در میان درس خوانده ها و جوانان کشور گسترش و ترویج داده بودند، که شوربختانه امروز هم با وجود حوادث فاجعه بار و رخداد های خونبار چند دهه اخیر هیچ گروهی سیاسی از اشتباهات گذشته درس عبرت نگرفته است، با آنکه احزاب و سازمان های دیروز با کارنامه های خوب و بد شان کی هاست که در اثر رقابت های دور منزل ابر قدرت های بزرگ و مداخلات هدفمند سازمان های استخباراتی منطقه یکی پی دیگری به جزایر کوچک و دور افتاده از هم تقسیم گردیده اند، که امروز از آنها بجزء اشباح دیگر چیزی بجا نمانده است، اما با آنهم هنوز هم کم نیستند از این جریان ها کسانی که کماکان "دنیا را برابر دهان چاه می بینند" و هرگز نمی خواهند که از سیاهچال ها و زندانهای تنگ و تاریک گروهبندی ها و فریکسیون بازی های احزاب و تنظیم های آیدیولوژی زده، تاریخ زده و تبار زده خود واقعیت های جهان بیرون را آنطوری که است ببینند.

در این اواخر هر وقتی که به فیس بوک سر می زدم به پیام ها و نوشته های بعضی از هموطنانم حیران می شوم، می بینم که هر کی به ذوق خود تصویری از «رهبری» را در رواق بلند عبادتگاه تخیلات ذهن خود گذاشته است و آنرا به مانند بُت تقدس می کند؛ تو گویی مکتب رفته ها و درس خوانده های افغانستان همه به بودیسم روی آورده باشند. عده ای از ببرک کارمل بنام "رهبر بزرگم" یاد می کنند، عده ای از داکتر نجیب بنام "رهبر بزرگم" و "یگانه فرزند حلالی مردم افغانستان" یاد می کنند ("یگانه فرزند حلالی... مسخره گویی بیش نیست، این سی میلیون دیگر...؟") عده ای از مجید آغا، عده ای از احمد شاه مسعود، عده ای از بابیه مزاری، عده ای از برهان الدین ربانی، تعدادی از جنرال دوستم و عده ای هم از محمد ظاهر بدخشی بنام "رهبر بزرگم" یاد می کنند؛ اما متأسفانه با داشتن این همه رهبران بزرگ، قهرمان، شهید، غازی در جمع راهروان حد اقل یکی را نمی بینی که خودش راهگشا شده و همت نموده راه گم شده خود و هموطن خود را پیدا کرده باشد، در افغانستان راهبر فراوان است، اما راهروان همیشه سردرگم و پریشان بوده اند.

وقتی که من عضویت سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان "سازا" را داشتم به این باور بودم یا دقیق تر بگویم از همان آغاز فعالیت های سیاسی ام تلقین شده بودم، که همه مقدسات و ارزش های اجتماعی خوب انسان از درون هسته مرکزی سازمان ما فلتر شده می گذرد و کلید حل معمای نجات کشورهای استعمار زده مثل افغانستان و دیگر کشورهای "سردرگم" جهان سوم صرف در آرشیف محرم و سربسته همین سازمان ما نگهداری می شود، که باید آنرا بهر شکلی که می شود بدست آورد؛ چشم هایم دنیای دیگر را نمی دیدند، توان شناخت دنیای بیرون را نداشتند، رهبران سازمان را پیامبران آخر زمان و رفقای سازمانی خود را فرشته های روی زمین می پنداشتم و برعکس از دیگر احزاب و سازمانهای سیاسی را دشمنان مردم و وطن خود؛ اما وقتی که مطالعه و دانشم کم کم بیشتر شد و با اطرافیان خود و غیرخودی ها بیشتر آشنا شدم، ژرفای شناختم در ارتباط به دیگر سازمانهای سیاسی و اجتماعی فکر و عقیده ام را از ریشه دگرگون ساخت، بعد آن خوب فهمیدم و بهتر اینرا درک نمودم که انسان خوب - انسان بد - انسان جاهل - انسان متعصب - انسان عاقل و بالغ (دیندار و بی دین) با پندار ها و عقاید گوناگونش در همه جا در بین همه جریانهای سیاسی و در همه اجتماعات بشری وجود دارد، آخر انسان در هر جایی که است انسان است، اما با یک تفاوت که به عقاید مذهبی و ارزش های فرهنگی و سیاسی و اخلاقی دیگر انسانها صادقانه احترام داشته باشد، در غیر آن او به موجود انسان نمایی می ماند که تا هنوز مراحل تکامل خرد را نه پیموده است.

باری در یکی از مقاله هایم نوشته بودم، جهان بشری با وجود منشأ مشترک، پیدایش و نسبتش به آدم اولیه به دو تبار کاملاً متفاوت از هم تقسیم می شود، یکی تبار انسان است و دیگری تبار انسان نما های است که هنوز مراحل تکامل عقل و خرد را نه پیموده است.

پا نویس:

تا تابستان 1988 میلادی عضویت سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان "سازا" را داشتم از آن سال به بعد دیگر با هیچ حزب و جریان سیاسی ارتباط تشکیلاتی و سازمانی ندارم و نمی خواهم در خارج از کشور داشته باشم.

باوجود انتشار نوشته ها و کتاب های زیاد در ارتباط به حوادث و رخداد های نیم قرن اخیر و زندگی سیاسی رهبران و جریان های سیاسی در افغانستان متأسفانه هنوز هم بسیاری از حقایق تاریخی یا از عدم آگاهی نویسندگان و یا به انگیزه های دیگر (فریکسیون بازی های درون حزبی، روابط قومی و تباری و یا کیش شخصیت و رهبرپرستی) عمداً در حافظه بسیاری از تاریخ نویسان و خاطره نگاران کماکان زندانی اند، که به نقد سالم ضرورت دارند، امید است تاریخ نویسان و واقعه نگاران بی طرف به این کمبودی کلان توجه نمایند تا نسل های آینده به مانند من و همسالانم در تاریکی و بی اطلاعی بسر نبرند.

با درود فراوان ضیا باری
بهاری